



شهید قاسم سلیمانی

شهید سیدحسن نصرالله

شهید ابوهدی المهندس

شهید مصطفی چمران

شهید ادواردو آنیلی

شهید حسن شاطری

شهید حسن بنی‌الدین

شهید حسین همدانی

شهید محسن فخری‌زاده

شهید صیاد شیرازی

شهید محسن حججی

شهید سیدمحمدباقر حکیم

شهید عداد مغینه

شهید ابراهیم زکریا

دکتر رمضان عبدالله

سردار ابراهیم محمدزاده

از میان همه کسانی که در جبهه با آنها آشنا شدم، شهید مجتبی هواسیان برجینش و جوش‌تر و آداب معاشرت را خوب بلد بود و از نحوه لباس پوشیدن و آراستن موها و لحن و گفتارش برمی‌آمد که فرهنگ شهرنشینی داشت، با هر کسی می‌خواست خلق‌الساعه دوست و رفیق می‌شد، بلندند همزمان همیشگی لباسش بود، حتی زمانی که جدی می‌شد و راجع به موضوع خاصی صحبت می‌کرد باز هم خندهر و بود، مجتبی دست پاک و پر کار بود، او را نخست در یادگان آموزشی شهید اکبر فرحیان‌زده دیدم، این یادگان در کیلومتر ۱۵ جاده غربی ایلام به کرمانشاه و در میان جنگل‌های طبیعی بلوط منطقه نظامی ششدار واقع شده و ارتفاعات قلعه قیران زیبایی خاصی به آن بخشیده است. همه کسانی که از اقصی نقاط کشور ایران اسلامی به جبهه‌های غرب اعزام شده‌اند این دامنه زریا را دیده‌اند، ششدار را نمی‌توان از قلعه قیران و جنگل‌های بلوط و دامنه‌های سرسبزش جدا کرد.

رهبر معظم انقلاب اسلامی راجع به دفاع مقدس فرمودند: این هشت سال مظهری از برترین صفاتی است که یک جامعه می‌تواند به آنها ببالد و از جوانان خودش انتظار داشته باشد. یعنی دفاع مقدس مظهر حماسه است، مظهر معنویت و دینداری است، مظهر آرمانخواهی است، مظهر ایثار و از خودگذشتگی است، مظهر ایستادگی و پایداری و مقاومت است، مظهر تدبیر و حکمت است(۱۳۸۸/۴/۲۴).

فحوائی این موضوع زمانی روشن‌تر می‌شود که سکاندار این انقلاب خود از رزمندگان و جانبازان دوران انقلاب اسلامی و دفاع مقدس است و تلاش توأم با رنج ملت ایران در پایداری و دفاع از حیثیت، شرف، ناموس و برای ماندن در خانه خویش اما به عزت و استقلال را چشیده است. باید اعتراف کرد که این قابلیت که‌اهمیتی نیست و صدای نیرومندن چنین واقعه‌ای هرگز خاموش نخواهد شد. مهم‌نقشی است که مردم برعهده دارند، مردم‌اند که به راه می‌افتند بودند اما محور اصلی پایدردی، معنویت و دینداری و مقاومت را جوانان تشکیل دادند، آنان جوانی خود را به «خدا» و انقلاب اسلامی هدیه و جان قابل خویش را فدا نمودند، خداوند نوعی مسئولیت بر سر راهشان گذاشته بود که نمی‌توانستند بزدرانه از پذیرش آن سر باز زنند. بنابراین جانانه کوشیدند و متجاوز را سر جای خود نشانده‌اند از این نظر تاریخ هرگز ملتی را نشان نداده است که به اندازه رزمندگان ایران در جنگ هشت سال‌های که با پشتیبانی آمریکا و کشورهای همسو با او از طریق رژیم بعثی تحمیل شد فاجشانی کرده باشند، مگر در دوران صدر اسلام و شکل‌گیری نهضت نوپای حاکمیت دینی که تازه مسلمانان برای تحقق و استمرار رسالت نبی مکرم اسلام حضرت محمد(ص) از جان و مال خود مایه گذاشتند و در همه عرصه‌ها از پیامبر و اسلام حمایت و پشتیبانی کردند. براین پایه شهادت یک جریان توق‌نایپذیر و بر شالوده‌های دینی استوار است و بخشی از فرهنگ کشور اسلامی ماست، راه و رسم و بهترین شیوه‌ای که برخاسته از شریعت است و تا ابد دوام خواهد داشت، شهادت ساختنی است و باید آن را در خود به‌وجود آورد، چنان‌که شهید والامقام شهیدقاسم سلیمانی می‌فرماید «اگر امروز بوی شهید از رفتار و اخلاق کسی استشمام شد، شهادت نصیبش می‌شود». بر این اساس جوانان غیور ایرانی دال مرکزی رشادت و پایدردی در بازه زمانی دفاع مقدس بودند، یکی از این جوانان، شهید مجتبی هواسیان اهل و ساکن شهر ایلام بود که خداوند متعال این توقیق را نصیب من کرد که مدت کوتاهی با او مونس و هم‌زمن باشم، این فقط به انگیزه عشق و علاقه در مسیر روح دوست‌داشتنی و پرهیزکارانه اوست، پروردگار را سیاسی می‌کنم که چنین وظیفه‌ای را برعهده‌ام گذاشت. همان‌طور که نه نوشته مقدمه و مؤخره‌ای دارد بنابراین بر خود لازم می‌دانم از جایی شروع کنم که پیوستگی مطلب و فضای ناشی از دور جنگ تحمیلی هشت ساله در آن مشهود باشد.

بمباران شهر؛ آناه در ماندگی دشمنان

نیمه‌های دوم دهه شصت بود که رژیم بعثی از اوج استحصال و ناتوانی در مقابل رزمندگان ایرانی در جبهه دفاع مقدس بمباران شهرها را شروع و به جنگ زنان و کودکان آمده بود، شهرهمقاوم ایلام نیز از این جمله بود و رزمندگان فراوان داشت و در پشتیبانی از جبهه‌های غرب و تزریق روحیه و عملیات و عملیات همسو برای جبهه مؤثر بود، به همین دلیل مردم شهر را تخلیه و در اطراف چادر زده و زندگی عادی داشتند، صحنه‌های عجیب بود، مردم با حداقل امکانات و در شرایطی سخت با آستانه تحمل خود در شهرها را به به سخره گرفته و بدین‌وسیله از موهبتی که خداوند متعال به‌وسیله حضرت امام خمینی(ره) به آنها بخشیده بود پاسداری می‌کردند، از درآمد حداقلی خود به جبهه کمک می‌کردند، زنان مردان و پسران شجاع خود را به جبهه فرستادند و آنها را در این ارتباط تشجیع کردند، در پاره‌ای اوقات خود نیز در پشت جبهه بر رزمندگان پیوستند، این همان چیزی بود که رهبر معظم انقلاب اسلامی فرمود: نقش زنان در دفاع مقدس اگر بیشتر از مردان نبود کمتر نبوده است. چه مادری که بر حضرت زینب(س) اقتدار و کمر همت پسران گرمی خود را بستند و آنان را روانه میدان دفاع کردند، در چنین شرایطی و در اوج جنگ شهرها، هلهله و شادی مردم برای گرم نگه داشتن تنور انتخابات و مشارکت سیاسی در حالی که خانه و کاشانه خود را رها کرده بودند از فرهنگ مقاومت در ایلام است و به‌وضوح در اسناد دفاع مقدس به چشم می‌خورد.

در همین حال این دومین بار بود که به جبهه

اعزام می‌شدم، همچنان‌که گفتم جنگ شهرها در میان بود، به همین دلیل خانواده من در دره سرسبز ارغوان که در افواه عمومی آن زمان ویلنگ تلفظ می‌شد در کنار جمعی دیگر از اقوام و فامیل و مردم چادر زده و ساکن بودیم، آخرین روزهای مرخصی بعد از دوره آموزش عمومی بود و ششادی غیر قابل وصفی در من جاری بسود. در همین احوال برای لحظاتی نگاهم را به دور و بر انداختم و انگار از آسمان به زمین آمدم از صحنه روشنایی کورسوی چراغی آرای زیپ چادر یکی از سساکتین که در آن موقع از او خطاب می‌شدند، احساس امید وصفناپذیری وجودم را فراق گرفت از آن چادر، مردی بیرون آمد، همه اردوگاه در خواب بودند مرد دیگری سوار بر دوچرخه‌ای قدیمی رکاب‌زنان از جلوی چشمانم رد شد مردم می‌گفتند این یکی از فرماندهان و مقامات است که زاهدانه مانند مردم عادی زندگی می‌کنند و داریی او از مال دنیا یک چادر و وسایل حداقل برای گذران زندگی و همین دوچرخه است. به دقت به سیمایی آن مرد و طرز رکاب زدنش نگاه کردم خورجینی که بر ترک دوچرخه بسته بود این ظن را



تخریب شهر ایلام توسط هوپیمای رژیم بعث عراق

در من تقویت کرد که حرف‌های مردم پایه و اساس دارد و در آن شرایط مایحتاج خانواده‌ای را برای آنها می‌برد از این دستم مردم‌پاری‌ها در آن دوران فراوان به چشم می‌خورد بنابراین چیز جدیدی نبود.

جاده افتخاری می‌باشد

مشهور است در زمانی که کشور ایران مورد تهاجم رژیم بعثی قرار گرفت جوانان هر محله و شهر حضور بین اقوام را برای خود عار و ننگ می‌دانستند و از شایستگی‌های مردان بود که به جبهه بروند، اگر هم بودند از چادر محل سکونت و محله خود به محل دیگری نمی‌رفتند و همیشه به کاری مشغول بودند، گاهی مسیر راه زنان و بچه‌ها به هموار یا در جمع‌آوری هیزم که در کنار نفت سفید مایه سوخت بود تلاش می‌کردند، در چنین احوالی شخص دیگری که از صدای فرح‌بخشش برآمد جوانی رعنا باشد و چیغهای را دور گردش انداخته بود بر روی نخته سنگ بزرگی که در زیر جاده داشت آن کوهستان قرار داشت رفت و اذان صبح را قرائت کرد. پس از آن جنوب‌ووش خاصی در بین سساکتین اردوگاه به‌وجود آمد و بـه هر طرف نگاه می‌کردی چراغی روشن و انگار شهرکی در این‌جا بر پا بود و مردم از خواب بیدار شدند.

سپیدهدم همیشه ترکیبی از شکوه و شگفتی است. من که این صحنه‌ها را شاهد بودم برای لحظاتی گرسنگی را فراموش کرده بودم ولی حتما دوباره آن احساس که خالی از هر نوع انرژی هستم همه وجودم را دربر گرفت بعلاوه به من نهیب زد که امروز چه کار بزرگی پیش روی خود دارم. آنچه از وظایف آسمانی بر عهده‌ام بود انجام دادم و پای سفره سادگی که مادرم پهن کرده بود نشستم. آن‌طرف‌تر پدرم نشسته بود و استکان چای داغ در حالی که در یک نعلبکی که چهار طرف آن اثر انگشتی حک شده و رنگ گل سرخ داشت چای می‌ریخت و با ولع خاصی آن‌را می‌نوشید، پدرم در حالی که یک حبه دند در دهانش داشت و هنوز آب نشده بود یک حبه دیگر از قندان برداشت، بنابراین مادرم او را پایید و خطاب به من گفت: شنیدی که می‌گویند چای را به خاطر قندش می‌خورند، کار ندارم، پدر یک دستش را از بال کشش بیرون آورده و بقیه بدن را در پتوی از پشم گوسفند پوشیده بود که سرما در او نفوذ نکند.

شهر مقاوم ایلام

هنگامی از خانه بیرون زدم باران نرم‌زم می‌بارید و همه جا افسرده و معوم بود، مادرم مانند همه مادرانی که بچه‌هایشان را بدرقه می‌کنند، زیر لب چیزهای خواند که اصلا سر در نیاوردم چه بود و البته در هیچ کتاب دعایی هم به چشمم نخورده بود، از بارزترین هنجارهای ارزشی آن دوره این بود که رانندگان همه وسایل نقلیه بر مسافران را به احترام می‌گذاشتند و آنها را بر وسیله نقلیه خود سوار می‌کردند، نیز می‌رسوم بود که موقعی که مسافر پیاده می‌شد راننده یادآوری می‌کرد که صلواتی بفرستی این خودروها سساینده هنوز هم در بعضی نقاط کشور ایران اسلامی به چشم می‌خورد و پابرجاست. ماثسینی که در اردوگاه ارغوان مرا سوار کرده بود که دستگانه ماشین تویوتا دو کابین این رنگ و راننده آن را فامیل نزدیک به مسافران را به رعایت با بیمارسنان آیتالله طالقانی جایی که بلوار جمهوری اسلامی به خیابان عدالت می‌رسد و در سه‌راهی که اکنون به نام شهیدان میمک نامگذاری شده است پیاده کرد، مسیری که او می‌رفت با مسیر من تفاوت داشت، همچنان‌که که گفتم شهر ناشی از احتمال بمباران هوایی خالی از سکنه بود.

به بقین تبدیل می‌شد و هوایپیمای رژیم بعثی در آسمان ظاهر و شهر را بمباران می‌کردند، چیزی در این باره قابل توجه است آن دست‌هایی که می‌رفتند شهرهای دیگر را بمباران کنند در برگشت آنچه بمب باقیمانده داشتند به شهر مقاوم ایلام شلیک می‌کردند. این عادت تا پایان دفاع مقدس ادامه

داشت اما در اراده پولادین مردم نسبت به حمایت از رهبر و مقتدای خویش و انقلاب اسلامی کوچک‌ترین خللی به‌وجود نیآورد.

من در آن هنگام همه جا را می‌پاییدم، کوجهای این شهر خالی از سکنه برای من معنی داشت، و یاد بازی‌ها می‌افتادم و مدرسه رفتن‌های چهار نفره را به‌خاطر می‌آورد، برای یک لحظه خود را در چارچوب ورودی خانه‌مان احساس کردم به یکباره صدایی که قبلا فقط یکبار شنیده بودم و احساس فرح‌بخشی در من به‌وجود آورد و در فاصله نزدیک اما در حیاطی دیگر به گوشم رسید، که می‌خواند:

عمه بابایم کجاست؟

شهر ما را رشتنهای از کوه‌های زاگرس احاطه کرده است، در شمال شرق آن برشی هندسی وجود دارد که به شکل مستطیل است، مردم می‌گفتند این مستطیل دهان شهر است که از خدا باران طلب می‌کند، جمعی دیگر بر این باورند که هوش ریاضی مردمان شهر را نشان می‌دهد، گروهی نیز می‌گویند شهر از این‌جا دشمنان خود را از افق نشانه می‌گیرد جمعی هم سرسری از کنار آن می‌گذرند و هیچ وقت

آنان با همه وجود آواز می‌خواندند و می‌گفتند پیروزی با آنهاست، این امیدواری به مسیر انقلاب اسلامی، وجد، روحیه و اعتماد به نفس و بی‌توجهی به تهدید دشمن، رزمندگان را نیز سرشار از شادی می‌کرد تا با روحیه به جبهه بروند و در برگشت نیز این انرژی را دریافت می‌کردند.

معاندین انقلاب اسلامی وقتی دیدند در جبهه جنگ قدرت مقابل به رزمندگان ایرانی را ندارند، به طرح‌های دیگری روی آوردند. مثلا جنگ شهرها را به راه انداختند تا روحیه مردم را بشکنند اما موفق نشدند و از آن زمان تاکنون بعد از جنگ تحمیلی و سخت، جنگ نیمه‌سخت و بعد از آن جنگ اقتصادی و دیپلماسی و جنگ نرم و در شرایط کنونی همه اینها را با هم در قالب جنگ شناختی بر مردم ایران دارد که به شکل مستطیل است، مردم می‌گفتند این تحمیل خود همه آنان را از سر گذرانده‌اند و پای انقلاب خود ایستاده و از آن دفاع می‌کنند. این قدرت مضاعف چقدر زیاد است! این البته موضوع دیگری است و نیاز به کنکاش دارد، من نیز برای رسیدن به یادگان شهید اکبر فرحیان‌زده باید سوار بر یکی از



شهید مجتبی هواسیان

را به طرزی نخبیانه ارائه داد گویی می‌خواست این سنست حسنه را در بجهای ترغیب و نهادینه سازد، از بسالا به پایین مرا برآورد نمود از اینکه لباس‌های خاکی به رنگ لباس او پوشیده بودم خوشش آمد، در زمانی که جنگ و تجاوز خارجی به یک کشور تحمیل می‌شود لباس نظامی پوشیدن ارزش و قرب خاصی دارد، عکس این قصبه نیز صادق است، نگهبان در حالی که با احترام ما پذیرفت ناگهان رویش برگرداند و این رفتار حکایت از آن داشت که می‌خواهد بگوید از این‌جا برو، منطقه نظامی است و از آن زمان تاکنون بعد از جنگ تحمیلی و از سر گرفتن و از او خواستم راهنمایی کند تا وارد یادگان شوم، گفت: در این موقعیت علاوه بر رده‌ها و معاونت‌ها، سازمان‌های متفاوتی مستقرند که مجاز به ذکر نام آنها نیستیم، لابد شما با یکی از این ارکان کار دارید، آیا می‌دانید نام آن چیست؟ با این سؤال نگهبان، تمام آنچه صبح بر سر سفره بر من گذشته بود در کسری از ثانیه از جلو چشمانم رد شد و در حالی که تلاش می‌کردم پاسخ مناسب را ارائه دهم و چیزی از قلم نیندازم اما نزدیک بود بگویم آنچه می‌نشدیدم عقم است، در همین حال اکسیری از اعتماد به نفس آنجایی که من باید تیر بیندازم و تفنگ درکنم بر من چیره و خود را باز یافتم و گفتم من باید به پرسنلی منطقه(کتون) آن منابع انسانی می‌گویند) بروم و بعدش ادامه دادم در آنجا به قسمت ارزشیایی و سازماندهی مراجعه و بر که اعزام به جبهه بگیرم و من جزو سمسند نفر افرادی هستم که دوره آموزشی آنها به اتمام رسیده و امروز مراجعه می‌کنند، با اینکه من پاسخش موق دادم اما نتوانستم او را قانع کنم، وانگی چرا مدارک را تحویل ندادم؟ نمی‌دانم، در همه‌جا حافظه مایه سعادت انسان است. به همین ترتیب بین من و نگهبان مانند آنچه در دانستن عقاب و چکاوک در قصه جبران خلیل جبران آمده بر ما گذشت، از من

باقر عبدالرضایی

نغمی نمی‌شد و یک کتری آب جوش که روی آن یک کتری کوچک برای دم کردن چای قرار داشت، فرمانده به نرمی بلند شد لیوان پلاستیکی قرمز رنگی که دسته نیز داشت برداشت و یک‌چهارم آن را از کتری چای پر و بر آن آب جوش اضافه کرد، پرسید چای غلیظ می‌خورید یا رفیق؟ گفتم متوسط، در همین حال نگهبان نیز شاهد این ماجرا بود، آن انسان شریف چای را با دو عدد قند جبهایی به من داد، من نیز از آن تشکر کردم و چای را از دستش گرفتم، برخلاف مدیران میانی که معمولا کارشناسی می‌کنند و جزئی‌نگرند، فرماندهان کلیت امر را می‌بینند و جز در موارد خاص اصلا وارد جزئیات نمی‌شوند، فرصتی هم برای این کار ندارند، او سپس از من پرسید آیا مدرکی در اختیار دارید که شما را به پرسنلی معرفی کرده باشند؟ پاسخ دادم بله و بر که اتمام مرخصی را از جیب کوله‌پشتی در آوردم، آن را در کنار یک قطعه عکس و یک پارچه سبز و یک تصویر از حضرت امام خمینی(ره) که رزمنده‌ها روی جیبشان آویزان می‌کردند گذاشته بودم، در پایان آن برگه نوشته بود: دهم‌برده موظف است بعد از اتمام مرخصی خود را به ارزشیایی و سازماندهی سپاه منطقه عملیاتی ایلام معرفی نماید.

فرمانده آن را نگاه کرد و به نگهبان همکارش گفت: این‌جوان یک رزمنده است که مانند همه رزمندگان هم‌مسن و سالش که اکثر مشهدی‌اند و در همین لشگر ۵ نصر خدمت می‌کنند عازم جبهه است، سپس نگهبان مدارک مرا برای ثبت در دفتر افرادی که در آن روز وارد ستاد شده‌اند برد. موقعی که نگهبان مدارک را به من برگرداند، یک فرمانده یک دستگاه موتورسیکلت ۲۵۰ از نوع تریل را روشن و اشاره کرد که بر ترک موتور سوار شوم، او مرا به محل تجمع رزمندگانی که باید اعزام می‌شدند رساند و از من خواستد پایش دعا کنم من نیز برای او دعا کردم و با خدا حافظي نمودم.

ای لشکر صاحب زمان آماده باش، آماده باش
در میدان تجمعات موقعی که از موتور فرمانده پیاده شدم، جمعی از افرادی که در یادگان آموزشی با هم بودند بر پا احوال‌پرسی از گذشته و جایی که باید برویم حرف می‌زدند، آنان مرا نیز در جمع خود پذیرفتند و روبوسی کردیم، جمعی نیز پیشانی‌بند می‌بستند و پرچی در دست داشتند، هم‌زمان بلندگو نیز نوحه از مداح شهیر صادق آهنگران را پخش می‌کرد(ای لشگر صاحب‌الزمان آماده‌باش، آماده‌باش).

هیچ‌گاه در هیچ جاقاردی شریف‌تر از رزمندگان ایران در دفاع مقدس هشتت ساله دور هم جمع نشده‌اند، این به غیر از صدر اسلام است. موقعی که همه آمدند ما را در ده ستون و به ترتیب قد به خط کردند، بعد از تلاوت قرآن و سینه‌زنی، یک دستگاه خودرو تویوتا فرماندهی در کنار میدان توقف کرد، جوانی بلندقد، که لباس سبز پوشیده و قامتی رعنا داشت از ماشین پیاده شد و چند نفر دیگر که لباس منظم و متحد داشتند او را همراهی می‌کردند، آنان با وقار حرکت و در روی جایگاه مقابل قرار گرفتند، بعد از اینکه ما فهمیدیم که این شخص از فرماندهان است بلند شدیم و ششاعر دادیم؛ کوله جنگ تا

پیروزی. می‌نجنگیم می‌میریم سازش نمی‌پذیریم. سپس فرمانده پشت تربیون قرار گرفت و بعد از نام خدا و حمد و ستایش چنین گفت: حضرت



مقاومت مردم ایلام در برابر متجاوزان

امیرالمؤمنین علی(ع) فرموده است، سخنی که در آن نام خدا نباشد بیوهده است. اما بعد به شما خبر مقدم می‌رویم و خوش‌حاصلیم که خداوند متعال در چنین زمانی این موهبت را به جبهه اعزام شد، چنانچه اسلام از طریق حضرت امام خمینی و به موجب انقلاب اسلامی پیش پای ما گذاشت، ما باید قدران

این نعمت باشیم.
او ادامه داد: دشمنان ما فکر کردند که با جنگ تحمیلی قادر خواهند بود از ادامه روند رو به رشد این نهضت نوپای اسلامی جلوگیری کنند، اما ملت ایران با حضور و پشتیبانی از اوامر امام و مقتدای خویش این آرزو و خیال آنها را باطل کردند. سخرنان سپس تحلیلی از اوضاع جبهه تحمیلی و کشورهای شرکت‌کننده و چگونگی حضور در جبهه و تعامل با فرماندهان را به ما یادآوری نمود، او بسیار شیوا سخن گفت و بیشتر از پوشش نظامی سخنش ما را به وجد آورد، محفظات بسیار داشت و از این حث به آرایش لفظ و عبارت پرداخت چنان‌که این حاکی از افکار بدیع‌اش بود، او بعدها به فرمانده و سرداری بزرگ تبدیل و منشأ خدمات ارزشمندی شد.

نخستین دیدار با مجتبی

سخرناتی تمام شد و با شعر او را بدرقه کردیم، بعد از آن از ما پذیرایی و به هر نفر کافه فرمی دادند که باید نوشیم و علاقه و توانمندی‌های خود را بر آن می‌نوشیم، در آنجا افرادی بودند که قیافه‌ها را براورد می‌کردند و مشخص بود نماینده واحد خاصی هستند که آمدماند افراد مورد نیاز خود را انتخاب کنند. در همین اثنا در حینی که موقتیات آن بر که را می‌خواندم متوجه شدم جوانی لاغراندام، خندهر، موبر و مرا می‌باید او لباس خاکی بر تن داشت و یک

صفحه ۱۲

شنبه ۳ مرداد ۱۴۰۵

۱۰ صفر ۱۴۴۸ – شماره ۲۴۱۹۴

مجتبی هواسیان

شهیدی از شهر مقاوم ایلام

آن را به حساب نیآورده و نمی‌بینند، من اما گاهی اوقات تا پای آن رفته‌ام و هنر باران را که به نحو شگفت‌انگیزی چنین برشی در کوه ایجاد کرده را از نزدیک دیدم، بعضی اوقات نیز با هم‌اموزان دوران ابتدائی لاستیک فرسوده‌ای را آتش و از همان‌جا پایین می‌انداختم، اکنون این شکل هندسی غریب شهر را به نظاره نشسته و شهری خالی از مردمانش را تجربه می‌کند، بر شاخسار درختان شهر نیز همواره صدای جیک‌جیک گنجشکان به گوش می‌رسد این پرندگان نیز دوری مردمان شهر را به دوش کشیده بودند و هر حجران آن را ناسر می‌دادند، ما به مردمان این شهر و درختانش عادت کرده‌ایم.

تا زنده‌ایم رزمنده‌ایم

در همین حال در شرایطی که این افکار را از سر می‌گذراندم بر خودرویی سوار شدم که مرا تا انتهای‌ترین نقطه در سمت شرق شهر رساند، در آنجا همیشه چند وسیله نقلیه وجود داشت تا مسافران را به مسیر مورد نظرشان ببرند، مینی‌بوس‌هایی از نوع بنز که توسط راننده‌های آنها به طرزی زیبا آراسته و مملو از نوشته‌های مختلف بود و چراغ‌های رده مه‌شکن و گلگیرهای بلند، جفت آینه، بوق‌های شبیوری، انگار آنها را برای عروس بردن آراسته بودند و رانندگان مرتب دور آنها می‌چرخیدند و کهنه‌ای هرچه بیشتر این‌ها را جلا و تمیز می‌کردند، همچنین از شعر و نثر گرفته تا عبارات‌های کوتاه و نغز و پرمعنا بر روی در و شیشه‌های آنها نوشته بودند. بر شیشه پشت یکی از آنها نوشته شده بود، تا زنده‌ایم رزمنده‌ایم!

این خودروها مسافران را به شهرهای همجوار مانند کرمانشاه و ایوان می‌بردند یا در مسیر آبادی‌هایی مانند گله‌جار وجود داشت که پیاده می‌شدند. دسته سواری‌های‌همی پیکان نیز وجود داشتند که منتظر رزمندگان بودند که از جبهه میمک، مهران، بلندیه‌های قلاویزان و چنگوله به شهرهای خود می‌رفتند، بعضی از این مسافرکش‌ها رزمندگان را تا درب منزل می‌بردند و مانند پستچی‌های انعام خویی از خانواده‌های آنها می‌رفتند، در همین ترتیبان خودروهای وانتیار نیز وجود داشت که مسافران را به روستاهای همجوار و اردوگاه آوارگان می‌بردند، این دستست از مسافران حکایتی شنیدنی دارند، آنان وقتی که سسوار می‌شدند با همدیگر آواز می‌خواندند و در شهرهایشان مردم رئیس رژیم بعث را به سخره می‌رفتند، این شیوه زندگی انعکاس شخصیت مردمی است که لایق حکمرانی‌اند و با حضور خود به قدرت و اقتدار حکومت می‌افزایند. از گوش دادن به اینها لذت مطبوعی به وجود انسان راه می‌یافت